

روان شناسی و ارتباط ریشه ای با فلسفه

نویسندگان: محمدرضا حاتمی

منبع: مجله معرفت ۱۳۸۲ شماره ۷۵

چکیده

متن

در روزگاری نه چندان دور، که مطالعه سرشت انسان تنها در قلمرو فلسفه ممکن بود، روان شناسی نیز مانند بسیاری از رشته های علمی دیگر، از اعضای خانواده فلسفه به حساب می آمد، اما از قرن ۱۷ و پس از آن که زمینه برای رشد دانش تجربی گسترده شد و تخصص ها پدید آمدند، رشته های گوناگون علمی یکی پس از دیگری مشغول نزاع با فلسفه و تلاش برای جدایی از آن گشتند و آخرین مبحثی که از فلسفه جدا شد، روان شناسی در نیمه قرن نوزدهم بود. در نگاه اولیه، روان شناسی علمی کاملاً تجربی می نماید که از فلسفه، که دانش عقلی و برهانی است، جدا می باشد. اما یک تحلیل روش شناختی حکایت از این دارد که روان شناسی آن چنان به فلسفه نزدیک است که نمی توان روان شناس صاحب نامی را عنوان کرد که، صرف نظر از نگرش مثبت و یا منفی او به فلسفه، معتقد به نوعی فلسفه و نظریه فلسفی نباشد، و همچنین مکتبی روان شناختی پیدا نمی شود که چند اصل از اصول فلسفی را پیش فرض خود قرار نداده باشد. از این رو، آیا روان شناسان بکلی از فلسفه بی نیازند یا این که با وجود جدا شدن این دو از یکدیگر، پیوند میان آن دو هنوز برقرار است؟ آنچه در این نوشتار مد نظر است، گذر اجمالی به عوامل مؤثر بر تشکیل روان شناسی علمی و رابطه آن با فلسفه می باشد.

تاریخ روان شناسی

تاریخ روان شناسی را می توان به دو دوره اصلی تقسیم کرد: دوره اول از زمان فلسفه یونان باستان تا پایان قرون وسطی یعنی در یک فاصله زمانی بیش از دو هزار سال که طی آن موضوع اصلی روان شناسی را روح و ماهیت روح و تلاش برای شناسایی آن با روش های فلسفی تشکیل می داد، امتداد داشت. این دوره به «عصر روان شناسی ما بعد طبیعی ۱ / ما قبل علمی ۲» موسوم است و مکاتب سنتی و عمدتاً فلسفی. روان شناختی به جدایی مطلق «نفس» و «بدن» باور داشتند. روان شناسی ما قبل علمی بیش از حد فلسفی بود و مسأله مورد علاقه اش شناسایی حیات ذهنی بشر با روش های فلسفی بود.

دوره دوم از عصر دکارت به بعد شروع می شود. دکارت توجهش را از روح به ذهن و فرایندهای ذهنی معطوف ساخت و پس از وی ذهن در کانون توجه قرار گرفت و مجادله بر سر رابطه نفس و بدن با عناوین گوناگون در میان فلاسفه و روان شناسان شدت یافت. اما در اثر واکنش نسبت به فلسفه دکارت، «فلسفه تجربی» ۳ و نظام های وابسته به آن به وجود آمدند و به زودی تحلیل تجربی ذهن جای بررسی عقلانی آن را گرفت و روان شناسی جنبه تجربی یافت.

بدین سان، روان شناسی نوین، که در ابتدا بیش از حد فلسفی بود، به تدریج از فلسفه فاصله گرفت و جنبه علمی تری یافت. و گرچه در ابتدا، ذهن گرایی مکتب حاکم بر تفکرات روان شناختی بود و روان

شناسان انسان را ترکیبی از بدن و ذهن در نظر می گرفتند و هشیاری را معادل ذهن دانسته، روان شناسی را علم مطالعه هشیاری و ذهن تعریف می نمودند، اما تحت تأثیر جوّ علمی حاکم بر قرن نوزدهم، مطالعه ذهن و هشیاری، که در کانون و متن روان شناسی قرار داشت، برای مدتی از روان شناسی حذف گردید.

در فلسفه اسلامی نیز از قدیم الایام در بخشی تحت عنوان «علم النفس» به مسائل روان شناختی می پرداخته اند. در علم النفس، علاوه بر مباحث فیزیولوژیک و حواس ظاهری، به امور مربوط به بعد انسانی نیز توجه بسیاری شده است که از مباحث بسیار مهم و ضروری بوده و امروزه جایشان در مباحث روان شناسی خالی است.

عوامل مؤثر در شکل گیری روان شناسی علمی

از قریب دو قرن قبل از تشکیل روان شناسی جدید، نظریات علمی تازه ای عرضه شده و اکتشافات و اختراعات عظیمی تحقق یافته بودند که در تکوین اندیشه و جهت گیری علمی و فلسفی دانشمندان و در تغییر و تحولات علوم گوناگون تأثیرات مستقیمی بر جای گذاشتند و نیز بر شکل گیری و نگرش و جهت گیری روان شناسی نیز تأثیر بسزایی داشته اند:

نظریه های «تجربه گرایی»، «اثبات گرایی»^۴ و «ماده گرایی»^۶ از جمله جریان های فکری عمده ای هستند که بر حرکت روان شناسی علمی تأثیر داشته اند. مکتب «تجربه گرایی» گرایشی مهم نسبت به روان شناسی ایجاد کرد و آغازگر تحوّل ریشه ای در تفکر روان شناختی گردید، به گونه ای که از جمله عوامل مؤثر در جدا شدن روان شناسی از فلسفه و استقرار آن به صورت علمی مستقل، به حساب می آید. روان شناسی تحت تأثیر تجربه گرایی به آزمایشگری^۷ نزدیک شد و شیوه جدیدی در مطالعات روان شناختی را، که به «حس گرایی»^۸ منتهی شد، به همراه داشت. بدین سان، از آن رو که ذهن قابل تجربه حسی و اندازه گیری آزمایشگاهی^۹ نیست، باید از مطالعات روان شناسانه حذف و یا حداقل گفته شود: ذهن چیزی جز همان تراکم تدریجی تجربه های حسی^{۱۰} نمی باشد. ^{۱۱} بنا به «فلسفه اثباتی»^{۱۲} واقعیت هایی که قابل مشاهده باشند پذیرفته می شوند و متافیزیک انکار می گردد. «اثبات گرایی» مدعی بود هر چه را نتوان به کمک حواس بدان دست یافت غیرقابل شناخت است. در نتیجه، اثبات گرایی تمامی فلسفه مابعدالطبیعه را اساساً رد کرد و موجب تقویت گرایش های ضد «ذهن گرایی»^{۱۳} و «درون گرایی»^{۱۴} در روان شناسی گردید و زمینه های ایجاد روان شناسی رفتارگرایی امریکایی را فراهم نمود.

اعتقاد به فلسفه مکانیستی و ماشین گرایی، تعیین کننده خط مشی حرکت روان شناسی در قرن نوزدهم و پس از آن بوده است؛ این که همه جهان شبیه ماشین است؛ یعنی منظم و قابل پیش بینی و مشاهده و اندازه گیری می باشد. بنابراین، همه چیز، حتی انسان، را می توان در قالب مفاهیم فیزیک توصیف کرد و در پرتو ویژگی های فیزیکی بررسی نمود.

بر این اساس، روان شناسی برای اعلام استقلالش از فلسفه و رسیدن به یک نظام علمی، مجبور بود روش ها، شیوه ها و ابزاری بیابد که در عین تناسب با موضوع روان شناسی، بر معیارهای علم نوین نیز منطبق باشند. بدین روی، روان شناسان در ابتدا با به کار بستن درون نگری، نشان دادند که می توانند از این روش به سود روان شناسی استفاده نمایند. اما با پیشرفت روان شناسی و جهت گیری های تازه آن و

شناخته شدن کاستی های درون نگری، عدول از روش درون نگری شروع شد و استفاده از آن محدود گردید و به روش های ملموس تر اعتماد بیش تری پیدا شد.

از سوی دیگر، نظریه «تکامل» داروین (Charles Darwin) این نظر را مطرح ساخت که انسان اساساً تفاوتی با حیوان ندارد و این نظریه به تدریج، کل روان شناسی را تحت الشعاع قرار داد و روان شناسی در واقع، به صورت بخشی از مطالعه زیست شناختی موجودات زنده در آمد. منتهی این اعتقاد پیدا شد که انسان را باید به منزله یک «ارگانیزم» مطالعه کرد. این عقیده هم به سهم خود، به بی اهمیت جلوه دادن هشیاری و ذهن کمک نمود و به گفته مک دوگال (Mcdougall) «تکامل» تأثیر بسزایی در تأسیس روان شناسی بدون روح داشته است. ۱۵.

بدین سان، آنچه برای ایجاد علم جدید لازم بود، فراهم شد و تنها عینیت بخشیدن به نظریه ها مورد نیاز بود و زمینه این کار با رشد روش آزمایشگاهی، به ویژه در فیزیولوژی (Physiology) فراهم گردید. بنابراین، هنگامی که فلسفه روش آزمایشگاهی را برای بررسی ذهن هموار می کرد، فیزیولوژی نیز مکانیسم های فیزیولوژیک و زیر بنای پدیده های ذهنی را در آزمایشگاه مورد تحقیق قرار می داد و بدین صورت، از پیوند فلسفه با فیزیولوژی، روان شناسی علمی به دست دانشمندانی همانند وونت در سال ۱۸۷۹ به عنوان رشته ای جدید شکل گرفت.

ویلهام وونت (Wilhelm Wundt) علاوه بر فلسفه، استاد فیزیولوژی و آشنا به «روش شناسی علمی» نیز بود. وی سرسختانه به رابطه دو جانبه بین فلسفه و روان شناسی اصرار مبرورزید و معتقد بود: روان شناسی باید در تماس نزدیک با فلسفه پروراندده شود و به رغم اشتیاقش به آزمایش، عقیده داشت که تنها آن دسته از پدیده های ذهنی را که آمادگی پذیرش مستقیم تأثیر فیزیکی دارند، می توان مورد آزمایش قرار داد و تحقیق در فرایندهای عالی ذهنی مانند تفکر و اراده نیازمند استفاده از روش های دیگر می باشد. اما پس از مدتی نه چندان دور، دیوار بین جسم و ذهن فرو ریخت و روان شناسی در حدود سال ۱۹۳۰ رسماً به جرگه علوم تجربی پیوست.

رابطه روان شناسی با فلسفه

به درستی، فلسفه از دیرباز خود را متولی روان شناسی می دانسته است؛ زیرا کاوش های روان شناختی همزمان با طلوع فلسفه آغاز گردیدند و تفکر روان شناختی بیش از ۲۴ قرن قبل. یعنی از دوران فلسفه یونان باستان. تا اواخر قرن نوزدهم، بخشی از فلسفه به شمار می رفت و در بطن آن رشد یافت. ۱۶.

در حقیقت فیلسوفان بودند که به مباحث گوناگون درباره عملکردهای انسان در بخشی از فلسفه به نام «علم النفس» می پرداختند. بدین سان، روان شناسی تحت عنوان علم النفس، قرن های متمادی به عنوان یکی از شاخه های اصلی فلسفه در مراکز علمی جهان، بخصوص در ایران تدریس می شد و کم تر فیلسوف و متفکری را از زمان ارسطو تا ملاصدرا می توان یافت که به مباحث احساس، ادراک، ۱۸، تفکر ۱۹ و توانایی های ذهنی ۲۰ نپرداخته باشد. اگرچه در این مباحث، گاهی نیز با روش های شبه تجربی ۲۱ دآوری شده، اما در این دوره، تلاش بر این بوده است که با روش های فلسفی، ۲۲ حیات ذهنی ۲۳ بشر شناسایی گردد.

بر این اساس، می توان گفت: فلسفه در طول قرن ها نظریه هایی را صورت بندی کرده است که مبنای فلسفی روان شناسی نوین را تشکیل می دهند. از این رو، شاید فیلسوفان شایسته عنوان «مبتکر علم روان شناسی» باشند؛ چرا که ایشان بی تردید برای اولین بار مباحث مربوط به مسائل بنیادی روان شناختی را مطرح نموده اند. از این رو، هر مکتب روان شناسی از طریق پیش فرض های پنهان و آشکاری که ریشه در تعالیم فلسفی داشته، تکامل یافته است و نظریه های روان شناختی اغلب تحت تأثیر یا ملهم از اندیشه فلسفی گذشته یا معاصر می باشند، به گونه ای که با در نظر گرفتن زیرساخت فلسفی مکتب، می توان ربط آن ها را به تعالیم فلسفی گذشته پیدا نمود و حتی آن ها را طبق مبانی فلسفه شان طبقه بندی کرد. ۲۴ «البته وسعت تأثیری که تفکر فلسفی بر روان شناسی نوین داشته است، در مورد کشورهای گوناگون فرق می کند. از این رو، می توان گفت: به طور کلی، روان شناسی اروپایی فلسفی تر و نسبت به جریان های فلسفی حساس تر از روان شناسی امریکایی بوده است.» ۲۵

در این جا، به برخی از این تأثیرات اشاره می شود و به دلیل آن که غرب روان شناسی ارسطویی را با آغاز عصر نوزایی پذیرا شد، بحث از ارسطو شروع می شود. اگرچه ارسطو هرگز خردورزی و تعقل را نادیده نگرفت، اما نسبت به «مشاهده تجربی» نگرش مثبت داشت، به گونه ای که معتقد بود: سرچشمه همه دانش ها «تجربه حسی» ۲۶ است. وی در تشریح دیدگاه تجربه گرایانه خود، قوانین «تداعی» ۲۷ را تدوین نمود و اصول تداعی اش بعدها پایه های مکتب «تداعی گرایی» ۲۸ را تشکیل دادند که شدیدترین و مستقیم ترین تأثیر را بر روان شناسی علمی گذاشتند و هنوز هم بخش عمده ای از روان شناسی به حساب می آید. ۲۹

از جمله فیلسوفان دیگر، دکارت می باشد که فلسفه اش بر نسل های بعدی تأثیری عمیق و گسترده داشته و به روان شناسی خدمت های زیادی کرده است. دکارت با مقایسه بدن انسان با ماشین، راه را برای مطالعه علمی انسان هموار کرد. او فیزیولوژیست ها را واداشت تا روش کالبد شکافی را به منظور بهتر شناختن ماشین بدن، به کار گیرند و از آن رو که می پنداشت انسان و حیوان از نظر فیزیولوژیکی شبیه هستند، مطالعه حیوانات برای شناخت انسان، از احترام ویژه ای برخوردار شد. از این رو، راه را برای «روان شناسی فیزیولوژیک» ۳۰ و «روان شناسی تطبیقی» ۳۱ هموار نمود.

توماس هابز (Thomas Hobbes) با اعتقاد به این که تأثیرات حسی سرچشمه همه دانش ها هستند، مکتب تجربه گرایی ۳۲ را بازگشایی کرد و با این ادعا که رفتار انسان به وسیله میل ها یا بیزاری ها کنترل می شود، اندیشه جرمی بنتام (Jermy Bentham) را سامان بخشید که بگوید: رفتار انسان تحت کنترل اصل لذت است؛ و این همان اندیشه ای است که به وسیله فروید و سایر روان شناسان تحلیلی ۳۳ به کار گرفته شد. ۳۴

از سوی دیگر، می توان به کانت اشاره کرد. وی معتقد بود: آنچه را ما به طور هشیار تجربه می کنیم، هم تحت تأثیر تجربه حسی حاصل از جهان تجربی قرار دارد و هم متأثر از ذهن است که فطری می باشد و از این رو، فلسفه کانت را می توان پیشاهنگ «روان شناسی خبرپردازی» ۳۵ و علم شناختی دانست. و در نهایت، می توان از جان لاک (John Lock)، فیلسوف تجربی انگلیسی، نام برد که موضع رفتارگرایان ۳۶ بر اساس نظریه وی استوار است. ۳۷

بنابراین، کوشش هایی که در قرون گذشته توسط فیلسوفان در راه مطالعه انسان انجام شده بودند، زمینه را برای مطالعات گسترده درباره روان و رفتار فراهم ساختند و مکاتب روان شناسی یکی پس از دیگری در کم تر از دو قرن شکل گرفتند. اکنون می توان با برنتانو ((Brentano هم عقیده بود که می گفت: روان شناسی هم یک علم تجربی است و هم یک دانش غیر تجربی و غیر عینی. غیر عینی بودنش به این دلیل است که از پدیده های ذهنی ۳۸ و روابط آن ها بحث می کند و عینی بودنش به خاطر آن است که حالات روانی را مورد پژوهش قرار می دهد. ۳۹

بر این اساس، می توان گفت: هر جا در روان شناسی توجه به درک مبانی نظری و پدیده های روانی و روابط آن ها با بدن بیش تر باشد، به فلسفه نزدیک تر می شویم و هر جا به جهت گیری زیست شناختی و مبانی فیزیولوژی متمرکز شویم، به مباحث صرفاً روان شناسی نزدیک شده ایم.

بنابراین، نمی توان روان شناسی را علمی کاملاً تجربی دانست؛ زیرا به گفته یونگ (Jung)، «همین که روان شناسی صرفاً یکی از فعالیت های مغزی تلقی شود، ارزش ویژه و کیفیت ذاتی خود را بلافاصله از دست می دهد و حاصل عمل غدد داخلی و در ردیف یکی از شاخه های فیزیولوژی به شمار می رود و به بیان اریک فروم (Erick Frome)، روان شناسی به صورت علمی درمی آید که فاقد موضوع اصلی خویش، یعنی روح انسان است.» ۴۰

بدین سان، روان شناسی خواه ناخواه باید با واقع بینی تمام، مسائل فلسفی مربوط به ذهن و روان را به عنوان اصل موضوعی زیربنای حرکت خود قرار دهد و نباید پنداشت که می توان با نفی مسأله نفس و بدن، رابطه روان شناسی را از فلسفه گسست؛ چرا که این درست اقرار به ارتباط و تأثیر فلسفه در روان شناسی است.

مسأله مشهور نفس و بدن و نوع ارتباط آن ها با یکدیگر از جمله مسائل فلسفی است که در نحوه نگرش روان شناختی مؤثر بوده و در مکاتب روان شناسی نیز مطرح شده است. مسأله ای که در بستر فلسفه رشد و گسترش یافته و با شیوه خاص فلسفی مورد بررسی قرار گرفته است و در تمام فرهنگ ها و ادیان و مذاهب مطرح بوده و مسأله ای انسانی و جهان شمول گشته است.

به نظر می رسد مسأله «ارتباط نفس و بدن» یا وحدت و کثرت آن ها، اولین و محکم ترین پیوند و اتصال میان فلسفه و روان شناسی را همواره برقرار نموده است. درست است که روان شناس از عوارض ذاتی روان سخن می گوید و به حالات، فعالیت ها، زمینه ها و به عوامل مادی یا تجلیات رفتاری روان می پردازد و قانونمندی های آن ها را از راه های تجربی تبیین می کند، اما یک علم معتبر روان شناسی باید بر مقدمات و مبانی فلسفی معتبر بنا گردد و با تصدیق به وجود نفس و روان، کار خود را شروع کند و این تنها مبنای منطقی است که دانش معتبر روان شناسی بر آن بنیاد نهاده می شود.

از سوی دیگر، برخی یافته های تحقیقات روان شناختی نیز در صدد حمایت و یا تضعیف برخی فرضیه های فلسفی بوده و یا خود فرضیه ای تازه مطرح می سازند و از این رو، فیلسوفان هم برای ارائه نظریات معتبر، به یافته های قانونمند و متقن روان شناسان احتیاج مبرم دارند؛ زیرا تمام فعل و انفعالات مادی و فیزیولوژیک، که علم بدان ها دست یافته، مقدمه تحقق امور روانی اند و آن جا که نظریه پردازی در

ارتباط با کنش ها و فعالیت های پیچیده ذهنی نظریاتی ارائه دهد، تازه کار فیلسوف شروع می شود که آیا می تواند آن ها را مادی فرض نماید یا خیر.

بدین روی، تا حدی پذیرفته شده است که با مباحث صرفاً فلسفی و بدون در نظر گرفتن فعالیت های عصبی مغز و داده های روان شناسان، نمی توان رفتارهای کلی را توجیه و تبیین نمود و از سوی دیگر، با تمرکز محض روی مکانیسم های عصبی و بدون توجه به یافته های فلسفی، نمی توان به ماهیت و ارتباط نفس با بدن پی برد. از این رو، با توجه به تجربه های با ارزش به دست آمده، برخی روان شناسان و فیلسوفان نیاز دو جانبه به بحث درباره مسائل مورد علاقه مشترک را دریافته و بخشی را به نام «روان شناسی فلسفی»^۱ به وجود آورده اند که زمینه ای برای بحث در مورد مسائل نظری گوناگون روان شناسی از دیدگاه فلسفی فراهم آورده است.

خلاصه این که اگرچه روان شناسی و فلسفه جدایی را کاملاً پذیرفته اند و روان شناسی تحت تأثیر علم و روش شناسی علمی، خود را به ظاهر از قید وابستگی های فلسفی رها ساخته و به صورت علمی مستقل در آمده است و اگرچه روان شناسی خود را از خانواده علوم تجربی می داند و بدین سان، پیوند مجدد با فلسفه آسان نمی نماید، اما این دو تنها اسماً از هم جدا گشته اند و نشانه های فراوانی در دست است که یک دوستی خوب برای هر دو طرف بسیار سودمند خواهد بود؛ زیرا نتایج تحقیقات روان شناسان سبب تکمیل دیدگاه های فلسفی در مورد نفس و بدن می شود و یافته های فلسفی کمک بزرگی به حل مسائل بنیادی روان شناسی می نماید.

پی نوشت ها

-
۱. Metaphysical psychology.
 ۲. Prescientific Psychology.
 ۳. Experientialism.
 ۴. Empiricism.
 ۵. Positivism.
 ۶. Materialism.
 ۷. Sensory experience.
 ۸. Positive philosophy.
 ۹. Mentalism.
 ۱۰. Introspection.

۱۱. محمد غروی و همکاران، مکتب های روان شناسی و نقد آن، چاپ سوم، تهران، سمت، ۱۳۷۶، ص ۹۰.

۱۲. Experimentation.

۱۳. Sensationalism.

۱۴. Invitromasurement.

۱۵ و ۱۶. هنریک میزیاک و ویرجینیا استادت سکستون، تاریخچه و مکاتب روان شناسی، ترجمه احمد رضوانی، چ دوم، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۹ / ص ۱۶.

۱۷. Feeling.

۱۸. Perception.

۱۹. Thought.

۲۰. Mental ability.

۲۱. Quasi-Experimental.

۲۲. Philosophy method.

۲۳. Mental life.

۲۴ و ۲۵. هنریک میزیاک و ویرجینیا استادت سکستون، پیشین، ص ۴۷۹.

۲۶. Sense experience.

۲۷. Laws of association.

۲۸. Associationism.

۲۹. بی. آر هرگنهان و میتواچ آکسون، مقدمه ای بر نظریه های یادگیری، ترجمه علی اکبر سیف، چ سوم، تهران، نشر دوران، ۱۳۷۶، ص ۵۴.۵۳.

۳۰. Physiological psychology.

۳۱. Comparative psychology.

۳۲. Empiricism.

۳۳. Analytical Psychologists.

۳۴. بی. آر هرگنهان و میتواچ آکسون، پیشین، ص ۵۷.

۳۵. Information-Processing Psychology.

۳۶. Behaviorisms.

۳۷. پی. آر هرگنهان و میتواچ آکسون، پیشین، ۱۳۷۶، ص ۶۰.

۳۸. Mental Phenomena.

۳۹. کمال خرازی و رمضان دولتی، راهنمای روان شناسی شناختی و علم شناخت، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵، ص ۱۲.

۴۰. حودیت هوپر و دیک ترسی، جهان شگفت انگیز مغز، ترجمه ابراهیم یزدی، تهران، قلم، ۱۳۷۲، ص ۲۳.

۴۱. Philosophical Psychology.